

آخرین خط

یادی از استاد نصرالله معین

دکتر فضل الله ضیایی

استاد را از سال‌ها قبل می‌شناختم. علاقه‌ام به هنر خوشنویسی، سعادت دیدار گاه‌به‌گاهش را نصیبم کرده‌بود. او هم در هر فراغتی که پیش می‌آمد، در مسیر انجمن خوشنویسان به مطب من سری می‌زد. حدود یک ماه و اندی پیش بود که در یکی از همین دیدارها شرحی از روزهای توأم با کسالتش را برایم گفت و بعد از معاینه دریافتیم که آتش بیماری در وجودش خانه کرده. برایش داروهایی تجویز کردم اما آتش زودتر از آنکه فکر می‌کردیم همه چیز را سوزاند و خاکستر کرد. گرچه یک عمل تسکینی و نه درمانی هم روی ایشان انجام شد اما دیگر کار از کار گذشته بود. به هر دری که می‌زدیم بسته بود. گویی تقدیر این بود که او امروز کنار ما نباشد.

می‌دانم که مرگ سرانجام همه‌ی آدم‌هاست ولی کسانی هم هستند که حتی یک روز بیشتر زنده بودنشان موجد اثری است که می‌تواند راهگشای بسیاری از آیندگان باشد، یا چشم‌نواز و دلنواز فوجی از نسلهای بعد و یا برگ‌ی نوشته در مرقع رنگین تاریخ و فرهنگ و هنر یک سرزمین و نه تنها این که حتی اگر بتواند آنی دلی را هم بلرزاند ارزشش قابل شمار نیست، آنگونه که آخرین دستنوشته‌ی استاد که در همان روزهای واپسین به من هدیه کرد هنوز دلم را می‌لرزاند و اشک در چشمهایم می‌گرداند که:

چو غنچه گرچه فروبستگیست کار جهان

تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش

تصویر آخرین خط استاد را برای همه‌ی دوستدارانش پیش کش می‌کنم. خدایش رحمت کناد!

پہنچ کر تہ زور و شکی اپنی کلا رہبان
تو پوچھا وہ کجاں ہے اری کر گشتا مہا پش

تیسری سیر
۱۳۸۸

